



صدای بی صدا!



حسام آبنوس

دبیر قفسه

این مطلب قرار نیست برای مچ‌گیری از شما خواننده و همراه گرامی باشد، ولی می‌خواهم برخی نام‌ها و اسامی را بنویسم و بعد با خودمان فکر کنیم چقدر آنها را می‌شناسیم؟

حافظ، سعدی، فردوسی، خیام، مولوی، عطار، فارابی، بیدل، اقبال، ناصر خسرو، ابوالفضل بیهقی و... و این قطار اسامی پایانش دیده نخواهد شد و در خط افق محو خواهد شد. بالاخره باید یک‌جا با خودمان روراست باشیم و جوابی داشته باشیم برای همه حرف‌هایی که می‌زنیم و برایشان توجیهی نداریم. اینها اسامی کسانی است که در فرهنگ فارسی صاحب منزلت و جایگاهی هستند و بسیاری از آنها را در حد برخی جزئیات می‌شناسیم اما اسامی و نام‌هایی که در فرهنگ ایرانی و فارسی نامی از آنها شنیده نشده و چیزی درباره‌شان نمی‌دانیم بیشتر از اینهاست. نام‌هایی که نقش و سهمی در جهان ذهنی ما در طول تاریخ داشته‌اند و هر یک به اندازه خویش در ساخت یک فرهنگ بزرگ طرحی زده‌اند. نام‌هایی که هیچ وقت به درستی ندانستیم چه نقشی داشته‌اند و امروز اگر حرف از فرهنگ غنی با پشتوانه تاریخی می‌زنیم در واقع بدون ذکر اسامی به این افراد اشاره می‌کنیم. چهره‌هایی که در گمنامی رودر نقاب خاک کشیدند و اثر خویش را بر ذهن و زبان نسل‌های بعد از خود گذاشتند.

مرگ احمد علی راغب، آهنگساز سرودهای انقلابی مانند «این بانگ آزادی» و «آمریکا آمریکا» که به نیرنگ تو» و... موجب شد به این فکر کنیم که چه شخصیت‌هایی در روزگار خودمان نفس کشیده‌اند و حالا در گوشه‌ای آخرین نفس‌هایشان را می‌کشند و در خاک آرام می‌گیرند. شخصیت‌هایی که نمی‌شناسیم و تلاشی هم برای شناختن آنها انجام نمی‌دهیم. حتی تلاشی برای شناساندن آنها به ما نشده و همواره در گوشه تنهایی خود زیسته‌اند و روزهای پایانی عمر خویش را بی‌هیاهو در جهان‌های هوادر سکوت به‌سرمی‌برند. مرگ ناگهانی رهنورد زریاب، نویسنده اهل افغانستان که بسیاری لقب «قصه‌گوی کابل» را برایش در نظر گرفته‌اند نیز این ظن را تقویت کرد که ما در جهانی زندگی می‌کنیم که ارتباطش با مفاخر و پشتوانه‌های فرهنگی مان قطع است. ما منفرد از کسانی که در شکل‌گیری فرهنگ ما نقش داشته‌اند نفس می‌کشیم و گاهی نمی‌دانیم اگر امروز این‌گونه می‌نویسیم یا حرف می‌زنیم محصول تلاش و زندگی مهجور کدام شخصیت فرهنگی بوده است. احمد علی راغب و موسیقی‌هایی که برای انقلاب ساخته بود بخشی از ذهن مجازی ما درباره انقلاب را شکل داده بود او که بدون سر و صدا در گور آرامید. در واقع مرگ راغب این گزاره را تقویت کرد که ملاک دیده‌شدن همسویی یا رویارویی با یک جریان نیست، بلکه چه بسا نزدیکی با موضوعات روز و سوار شدن روی موج اتفاقات، عامل مهمی در دیده و مطرح شدن خیلی‌هاست که امثال راغب که برای هنر و فرهنگ اصالت قائل بودند به آن دست‌نزدند و در سکوت رخت خویش از این شهر بیرون کشیدند و آرام شدند. در این شماره سراغ کتاب‌هایی رفته‌ایم که صدای بی‌صدای این چهره‌ها هستند.

ب بسم ا...

قفسه کتاب

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۵ آذر ۹۹ • شماره ۹۹



پس از عقلم کجا استفاده کنم؟! روایت‌های یک مادر کتاب‌باز

دخترک با تعجب گفت: «مامان! یعنی اون قصه‌ای که مادر بزرگ دوستم براش تعریف کرده، درست بوده؟!»

گفتم: «نه! اما من از کجا می‌دونم؟ چون دو سه تا کتاب معتبر خوب خوندم که تمام این ماجراهای تاریخی رو بررسی کرده و با دلیل و سند مشخص کرده کدوماش درسته و کدوماش نه.»

پس‌ک با دلخوری گفت: «فرقش چیه؟! من که همون اول گفتم!»

گفتم: «فرقش اینه که من می‌دونم چرا و با چه دلایلی، این داستان درسته یا نه، تو نمی‌دونی! فقط حدس می‌زنی. فرقش اینه که ممکنه مثل اون داستان طبیب قدیمی، دروغ نباشه. ولی تو فکر کنی دروغه چون به‌نظر شخص خودت منطقی نیومده. اما در اصل درست باشه و تو اشتباه فکر کرده باشی!»

پس‌ک گفت: «پس از عقلم کجا استفاده کنم؟!»

گفتم: «از عقلت بعد از دریافت اطلاعات استفاده کن. اطلاعات رو از کتاب‌ها و منابع مختلف بگیر، بعد با عقلت بررسی‌شون کن. عقل خام فایده نداره. مثل اره‌س، وقتی چوبی برای بریدن و شکل دادن بهش نیست.»

پس‌ک پوزخند زد: «اما فکر کنم بیشتر نگرانی که مبدا من فکریایی بکنم که تو خودت قبول‌شون نداری!»

حدس بی‌راهی نبود. کدام پدر و مادرند که چنین وحشتی نداشته باشند؟ که فکر کنند فرزندشان به چیزهایی باور پیدا کرده که به‌نظرشان اشتباه و مضر است؟

طبعاً من هم سال‌ها با چنین ترسی دست به گریبان بودم. اما راهش چه بود؟ چطور می‌شود فرزند را از گرفتاری به افکار نادرست حفظ کرد؟

البته اگر فرض کنیم که خود من، مادر این پس‌ک موشکاف و چغر، صاحب افکار درستی هستم.

آیا واقعا منم که درست فکر می‌کنم و پس‌ک اگر در آینده خلاف من فکر کند، اشتباه کرده؟

حقیقتش به این هم چندان مطمئن نبودم.

اما می‌دانستم چه باید بگویم. در اصل از این یکی مطمئن بودم. مدت‌ها به این موقعیت احتمالی و این دغدغه مزمن و

این‌که چه باید بگویم، فکر کرده بودم.

گفتم: «چیزی رو که می‌خوام بگم، از ته دل می‌گم. ببین! تو هرچوری فکر کنی، ایرادی نداره. اما بدون مطالعه کافی، هر جوری فکر کنی، حتی فکریهای درست، ایراد داره! و تو هنوز به‌خاطر سن‌ات زمان کافی برای مطالعه کافی و مناسب درباره این موضوعات نداشته‌ای. من

هر جور فکر و عقیده‌ای تو داشته باشی و بتونی ازش دفاع کافی بکنی و دقیقاً بدونی که چرا این‌طوری فکر می‌کنی، باهات کنار

میام، حتی اگر خودم جور دیگه فکر کنم. اما بدون مطالعه، بدون داشتن دلیل، هیچی روازت قبول نمی‌کنم. حتی فکریایی

که دقیقاً مثل فکر خودم باشن. برو چند سال دیگه که وقت کافی برای خوندن پیدا کرده باشی، با دست پُر، بیا!»

این روزها معانی عبارات هم در حال عوض شدن است. فی‌المثل اگر بگویم «این بچه همه‌ش سرش تو تبلیته»، در واقع منظورم این است که دخترکم از صبح تا کمی از ظهر گذشته، سر کلاس است. بعد از کمی استراحت و ناهار تا عصر مشغول انجام تکالیف می‌شود. بعد از ارسال تکالیفش برای معلم‌ها،

اجازه دارد مدتی هم با دوستانش در مجازستان گپ بزند.

این بود که با خیال راحت، بدون نگرانی از سرزنش یا ممانعت من، همان حوالی روی مبل نشسته بود و تبلت به‌دست با دوستش روی وات‌ساپ چت می‌کرد.

ناگهان پقی زد زیر خنده: «مامان ببین مائده چی می‌گه!»

پرسیدم: «مگه چی می‌گه؟»

گفت: «می‌گه مادر بزرگ مامانش چند روزه خونه‌شونه. دیشب براش قصه گفته.»

گفتم: «خب؟ قصه طنز گفته؟!»

دوباره ریز ریز خندید: «نه. می‌گه اول سال که قرار بود درباره یک واقعه تاریخی تحقیق کنیم، از مادر بزرگ مامانش هم پرسیده

که چه چیزایی می‌دونه. حالا دیشب یه قصه براش تعریف کرده. اونم الان برای من تعریف کرد.»

«خب؟»

«هیچی دیگه. می‌گه یکی از قهرمان‌های صدر اسلام به نفر بوده که قبلاً مرده بوده. دوباره زنده شده. اومده جنگیده و دوباره شهید شده.»

متوجه شدم کدام جریان را می‌گوید. اما قبل از این‌که حرفی بزنم، پس‌ک سروکله‌اش پیدا شد و گفت: «به‌به! چه داستان قشنگی!»

پرسیدم: «متوجه شدی کدوم جریانو می‌گه؟»

گفت: «نه. فقط همون زنده‌شدن مرده رو فهمیدم.»

دوباره پرسیدم: «فهمیدی کجا بوده؟ بقیه جریان؟»

گفت: «نه دیگه باباجان! فقط همین شو شنیدم.»

گفتم: «جریان یکی از درمان‌های خاص یکی از اطباء قدیم بود. یه بیماری رو فکر می‌کردن مرده. اون طبیب اتفاقی اون مرده رو می‌بینه و متوجه می‌شه هنوز زنده‌س. یه عملیاتی شبیه عملیات احیای امروزی انجام می‌ده، اون آدم دوباره نفسش برمی‌گرده.

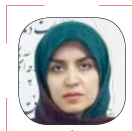
دور و بری‌هاش که هیچی نفهمیده بودن، فکر می‌کنن اون طبیب مرده رو زنده کرده!»

دخترک کنار من مثل پیاز نگینی خرد شده تازه در تابه داغ ریخته، جلز و ولز می‌کرد: «مامان!»

گفتم: «ا بچه! یه دقیقه چیزی نگوا!»

ولی متاسفانه لو رفته بودم و پس‌ک گفت: «سرکار می‌ذاری؟!»

گفتم: «ولی منطقی بود. نه؟!»



سمیه سادات حسینی

نویسنده



تو هرچوری فکر کنی،

ایرادی نداره. اما بدون

مطالعه کافی، هر

جوری فکر کنی، حتی

فکریهای درست، ایراد

داره! و تو هنوز به‌خاطر

سن‌ات زمان کافی برای

مطالعه کافی و مناسب

درباره این موضوعات

نداشتی. من، هر جور

فکر و عقیده‌ای داشته

باشی و بتونی ازش

دفاع کافی بکنی و دقیقاً

بدونی که چرا این‌طوری

فکر می‌کنی، باهات

کنار میام، حتی اگر

خودم جور دیگه

فکر کنم

سند کمیاتی برگ سبز و اسناد محضری خودرو پراپد
جی‌تی‌ایکس‌آی، مدل ۱۳۸۴، به رنگ سفید شیرازی
روغنی، شماره انتظامی ایران ۴۳-۱۲۵۵۱، شماره موتور
01237899 و شماره شاسی S1412284591237
به نام ایمان مهدوی شاهپوردی مفقود گردیده
و فاقد اعتبار است.